مروری بر کتاب «ده افسانه درباره اسرائیل» نوشته ایلان پاپه

افسانه ترک داوطلبانه وطن!

این متن گزیده‌ای است از کتاب جدید ایلان پاپه، «ده افسانه درباره اسرائیل» که وب‌سایت ورسو، برای سالگرد روز نکبت منتشر کرده است. در این کتاب که در پنجاهمین سالگرد اشغال منتشر می‌شود، مورخ رادیکال اسرائیلی بحث‌برانگیزترین ایده‌های مرتبط با اصل و هویت دولت معاصر اسرائیل را بررسی می‌کند. از جمله این ایده‌ها این افسانه است که فلسطینی‌ها، سال ۱۹۴۸ به شکل داوطلبانه وطن‌شان را ترک کردند. ۲ پرسش مرتبط با این فرض وجود دارد و اینجا هر دوی‌شان مورد بررسی قرار می‌گیرد؛ اول- آیا اراده‌ای برای بیرون راندن فلسطینی‌ها وجود داشت؟ دوم- آیا آنطور که در افسانه‌های صهیونیست‌ها برشمرده می‌شود، در آستانه جنگ ۱۹۴۸ از فلسطینی‌ها خواسته شد داوطلبانه خانه‌های‌شان را ترک کنند؟ در کتاب «نور مصالحه، اخراج فلسطینیان»، محوریت داشتن ایده جابه‌جایی در اندیشه صهیونیستی به شکل بسیار قانع‌کننده‌ای بررسی شده است. اینجا من تنها نقل قول‌هایی را اضافه می‌کنم تا بر این نکته تأکید کنم که ایدئولوگ‌ها و رهبران صهیونیست نمی‌توانستند بدون خلاص شدن از جمعیت بومی- حال چه با توافق چه با زور- پیاده‌سازی موفقیت‌آمیز پروژه‌شان را تجسم کنند. اخیراً بعد از سال‌ها انکار، مورخان صهیونیستی مثل آنیتا شاپیرا پذیرفته‌اند قهرمانان‌شان، رهبران جنبش صهیونیستی، با جدیت به انتقال فلسطینی‌ها فکر می‌کردند اما آنها مستأصلانه به این واقعیت چنگ زده‌اند که بین انتقال «اجباری» و «داوطلبانه» نوعی ابهام وجود داشته است. درست است که در دیدارهای عمومی، تمام ایدئولوگ‌ها و رهبران صهیونیست درباره انتقال با توافق صحبت می‌کردند اما حتی آن سخنرانی‌ها هم واقعیتی تلخ را آشکار می‌کند: چیزی شبیه به انتقال داوطلبانه وجود ندارد. شیوه عمل چنین نبوده و این بازی با کلمات است. این ایده که فلسطینی‌ها داوطلبانه رفتند تنها فرضیه غلط مرتبط با جنگ ۱۹۴۸ نیست. مورد دیگر هم هست که اغلب پخش می‌شوند تا با ارائه توضیحاتی اهمیت رویدادهای آن سال را تقلیل دهند. نخستین مورد این است که فلسطینی‌ها مقصر هر چه بر سرشان آمد هستند، زیرا طرح تقسیم نوامبر ۱۹۴۷ سازمان ملل را رد کردند. این ادعا ماهیت استعماری جنبش صهیونیستی را نادیده می‌گیرد. آنچه واضح است این است که پاکسازی قومی فلسطینیان به هیچ شکل نمی‌تواند به عنوان «تنبیه» توجیه شود که به‌دلیل رد کردن طرح صلح سازمان ملل بر سرشان آمده؛ آن هم طرح صلحی که بدون هیچ مشاوره‌ای با خود فلسطینی‌ها طراحی شده بود. ۲ فرضیه دیگر مرتبط با ۱۹۴۸ این است که اسرائیل، داوودی در نبرد با جالوت عرب بود و اینکه بعد از جنگ، اسرائیل دست صلح دراز کرد اما فلسطینی‌ها و بقیه جهان عرب دستش را پس زدند. پژوهش درباره فرضیه اول ثابت کرده است فلسطینیان اصلاً هیچ قدرت نظامی‌ای نداشتند و دولت‌های عرب تنها یگان‌های کوچکی از سربازها را فرستادند که در مقایسه با نیروهای یهودی کوچک‌تر بودند و تجهیزات کمتری داشتند و آموزش بسیار کمتری دیده بودند. علاوه بر این، اعزام این نیروها به فلسطین نه به‌عنوان واکنشی به بیانیه بنیان‌گذاری دولت اسرائیل که در پاسخ به عملیاتی صهیونیستی بود که فوریه ۱۹۴۸ آغاز شده بود، بویژه بعد از کشتار مشهور آوریل ۱۹۴۸ در روستای «دیریاسین» در نزدیکی قدس. و درباره سومین افسانه که اسرائیلی‌ها دست صلح را بعد از جنگ دراز کردند، اسناد خلافش را نشان می‌دهد. در واقع رهبران مصالحه‌ناپذیر اسرائیل به وضوح از ورود به مذاکرات بر سر آینده فلسطین بعد از قیومت یا بررسی بازگشت مردم اخراج‌شده یا فرارکرده خودداری کردند. در حالی که دولت‌های عرب و رهبران فلسطینی حاضر بودند در ابتکار صلح جدید و منطقی‌تری از سازمان ملل شرکت کنند، رهبران اسرائیل سپتامبر ۱۹۴۸ چشم‌شان را به روی قتل میانجی سازمان ملل، «کنت برنادوت» به دست تروریست‌های یهودی بستند. وقتی مذاکرات جدید در پایان ۱۹۴۸ آغاز شد، آنها هر پیشنهاد جدیدی برای صلح از سوی نهاد جانشین برنادوت، کمیسیون آشتی فلسطین را رد کردند. در نتیجه، همان مجمع عمومی سازمان ملل که نوامبر ۱۹۴۷ با اکثریت دوسوم به طرح تقسیم رأی داده بود، دسامبر ۱۹۴۸ بدون اعتراضی به طرح صلحی جدید رأی داد. این قطعنامه ۱۹۴ بود که در یازدهم دسامبر تصویب شد و ۳ پیشنهاد داشت؛ مذاکره مجدد تقسیم فلسطین به شکلی که تطابق بهتری با واقعیت‌های جمعیتی واقعاً موجود داشته باشد، بازگشت کامل و بدون شرط تمام پناهندگان و بین‌المللی کردن قدس. سخت‌سری اسرائیل ادامه پیدا کرد. همانطور که آوی شلایم مورخ، در کتابش دیوار آهنین نشان داده است، بر خلاف این افسانه که فلسطینی‌ها هیچ‌وقت فرصت خودداری از صلح را از دست نداده‌اند، این اسرائیل بود که به شکلی مداوم پیشنهادهای روی میز را رد کرد. این با رد پیشنهاد صلح و ایده‌های جدید درباره موضوع پناهندگان شروع شد که توسط حاکم سوریه حسنی‌الزعیم در سال ۱۹۴۹ مطرح شد و با رد اعلام آمادگی‌های جمال عبدالناصر برای ایجاد صلح در اوایل دهه ۱۹۵۰ از سوی بن گوریون ادامه پیدا کرد. خودداری اسرائیل از نشان دادن هرگونه انعطاف در مذاکراتش با ملک حسین در ۱۹۷۲ (با میانجیگری هنری کیسینجر درباره کرانه باختری) مشهور است و همچنین امتناعش از توجه به هشدار سال ۱۹۷۱ رئیس‌جمهور مصر، سادات، مبنی بر اینکه اگر به شکل دوجانبه درباره صحرای سینا مذاکره نکنند، او مجبور می‌شود بر سر آن وارد جنگ شود؛ کاری که ۲ سال بعد انجام داد و ضربه‌ای شدید به حس امنیت و شکست‌ناپذیری اسرائیل وارد کرد. همه این افسانه‌ها پیرامون ۱۹۴۸ ترکیب می‌شوند تا تصویری از دولت یهودی بسازند که با هرگونه ناهنجاری می‌ستیزد و به فلسطینیان یاری می‌رساند و آنها را تشویق می‌کند که بمانند و صلح کنند اما متوجه می‌شود که در طرف دیگر [یعنی طرف فلسطینی] «شریکی نیست». بهترین راه مقابله با این تصویر شرح مجدد، صبورانه و نظام‌مند رویدادهایی است که بین ۱۹۴۶ و ۱۹۴۹ در فلسطین واقع شد. از دیدگاه کنونی ما هیچ راه گریزی نداریم جز اینکه اقدامات اسرائیل در روستاهای فلسطین را به‌عنوان جنایت جنگی تعریف کنیم. در واقع به عنوان جنایت علیه بشریت. اگر کسی این واقعیت سخت را نادیده بگیرد، هرگز نخواهد فهمید که چه چیزی در پس رفتار اسرائیل با فلسطین و فلسطینی‌ها به عنوان نظامی سیاسی و یک جامعه وجود دارد. جنایتی که رهبران جنبش صهیونیستی انجام دادند و بر پایه آن، دولت اسرائیل را ساختند، پاکسازی قومی بود. این نه فقط حرف که کیفرخواستی با پیامدهای بزرگ سیاسی، حقوقی و اخلاقی است. تعریف این جرم پس از جنگ داخلی بالکان در دهه ۱۹۹۰ واضح شد؛ پاکسازی قومی. یعنی هر اقدامی از سوی یک گروه قومی برای بیرون راندن گروه قومی دیگر که هدفش تبدیل منطقه‌ای با قومیت‌های ممزوج به منطقه‌ای با قومیتی خالص است. چنین اقدامی پاکسازی قومی است، بدون توجه به ابزارهایی که برای اجرایش استفاده می‌شود: از ترغیب و تهدید تا اخراج و قتل‌عام. علاوه بر این، خود عمل است که تعریفش را مشخص می‌کند و بدین‌ترتیب سیاست‌هایی مشخص توسط جامعه بین‌المللی به عنوان پاکسازی قومی قلمداد شده‌اند، حتی با اینکه یک طرح بالادستی برای اجرای‌شان کشف یا افشا نشده است. در نتیجه، قربانیان پاکسازی قومی هم شامل کسانی می‌شود که خانه‌های‌شان را از سر ترس رها کرده‌اند و هم آنها که در بخشی از یک عملیات به زور اخراج شده‌اند. تعریف‌ها و ارجاع‌های مرتبط در وب‌سایت‌های وزارت خارجه آمریکا و سازمان ملل یافته می‌شود. اینها تعاریف اولیه‌ای است که دیوان بین‌المللی لاهه در قضاوت افراد مسؤول برنامه‌ریزی و اجرای چنین عملیاتی در نظر می‌گیرد. بررسی نوشته‌ها و افکار رهبران صهیونیست اولیه نشان می‌دهد در ۱۹۴۸ این جنایت اجتناب‌ناپذیر بود. هدف صهیونیسم تغییر نکرده بود؛ به دنبال این بود که تا هر جا می‌تواند از فلسطین تحت قیومت را بگیرد و بیشتر روستاها و محله‌های شهری فلسطینی‌ها را از فضای در نظر گرفته شده برای دولت یهودی آینده حذف کند. اجرا نظام‌مندتر و گسترده‌تر از آن بود که در برنامه پیش‌بینی شده بود. ظرف ۷ ماه، ۵۳۱ روستا تخریب و ۱۱ محله شهری تخلیه شد. اخراج دسته جمعی با کشتار، تجاوز و زندانی کردن مردان بالای ۱۰ سال در اردوگاه‌های کار برای دوره‌های بیش از یک سال همراه بود. پیامد سیاسی این مساله آن است که اسرائیل منحصراً مقصر ایجاد مساله پناهندگان فلسطینی است. این تقصیر برایش مسؤولیت حقوقی و اخلاقی هم دارد. پیامد حقوقی مساله آن است که حتی اگر بعد از گذشت این دوران طولانی، کسانی که مرتکب عملی شده‌اند که جنایت علیه بشریت قلمداد می‌شود، مشمول مرور زمان شوند، خود عمل همچنان جنایتی است که هیچکس به خاطرش به دادگاه کشیده نشده است. پیامد اخلاقی‌اش آن است که دولت یهودی - البته مثل خیلی دولت‌های دیگر- از گناه زاده شد اما این گناه یا جنایت را هرگز قبول نکرد. بدتر از این، در میان حلقه‌های مشخصی در اسرائیل هنوز این گناه پذیرفته می‌شود اما همزمان و کاملاً با در نظرگرفتن گذشته و به عنوان سیاستی برای آینده علیه فلسطینی‌ها در هر کجا که باشند توجیه می‌شود. جنایت امروز هم در حال انجام است.

اطلاعات کتاب‌شناختی:

Pappe, Ilan. Ten Myths About Israel. Verso Books, ۲۰۱۷

منبع: لنز کالچر

ترجمه: سهیل جان‌نثاری/ ترجمان

■ ■ ■

نگاهی به دیدارهای محمدرضا پهلوی از ایالات متحده

باج‌های شاه به رؤسای‌جمهور آمریکا

محمداسماعیل شیخانی: در دوره پهلوی دوم، روابط ایران در عرصه بین‌المللی به نسبت سال‌ها و دهه‌های پیشین افزایش یافت اما هرچه به اواخر حکومت ۳۷ ساله محمدرضا پهلوی نزدیک می‌شویم، کفه ترازوی روابط خارجی به سود ارتباط با آمریکا سنگینی می‌کند، به نحوی که در سوی دیگر ترازو، ارتباط با سایر کشورها با اختلافی معنادار، در رده پایین‌تر قرار می‌گیرد. شاید در یک قضاوت کلی بتوان اینگونه عنوان کرد که پهلوی‌ها اگرچه با حمایت انگلیسی‌ها کار خود را آغاز کردند، در میانه راه به آمریکایی‌ها روی آوردند و البته با آنها هم کار خود را به پایان بردند. دغدغه دیرینه محمدرضا پهلوی، ایفای نقش پرطمطراق ژاندارمی منطقه بود و متحدی بهتر از ایالات متحده آمریکا نمی‌توانست تشنگی مفرط شاه پهلوی برای دستیابی به این سراب را سیراب کند؛ شاه به معنای تام و تمام فقط در پی تحقق یک مساله بود: وابستگی کامل به ایالات متحده آمریکا تا شاید از این طریق بتواند نسخه به روز شده و البته شرقی آمریکا را در ایران و منطقه خاورمیانه اجرا کند. در واقع پهلوی دوم به دنبال تحت‌الحمایه قرار دادن ایران زیر چتر و بیرق ایالات متحده آمریکا بود، همان مساله‌ای که انگلیسی‌ها تنها ادعا و آرزویش را داشتند اما شاه پهلوی در هماهنگی کامل با آمریکا آن را به نفع خودش و آمریکا عملی کرد. تحکیم روابط با آمریکا عمدتا از طریق ملاقات‌های دوجانبه در قالب سفرهای او به ینگه دنیا محقق شد. در نوشتار حاضر، نمونه‌های مهم این سفر و همچنین پیامدهای آن بررسی شده است.

۱- محمدرضاشاه- ترومن (۱۳۲۸)

محمدرضا از همان نخستین روزهای حکومتش تلاش کرده بود به شیوه‌های مختلف نظر آمریکایی‌ها را به سوی خود جلب کند و نطفه این مهم از همان دوران اشغال ایران در دهه ۱۳۲۰ شکل گرفت. وی در این زمان تلاش کرد از طریق نزدیک شدن به جورج آلن، سفیر آمریکا در ایران، قدرت خود را مقابل احمد قوام افزایش دهد. هرچه دهه ۱۳۲۰ جلوتر رفت، شاه دریچه‌های جدیدی برای ارتباط با آمریکایی‌ها تعریف کرد و پس از آنکه سال ۱۳۲۶ از طریق سفر خواهر دوقلویش تلاش کرد نظر ترومن، رئیس‌جمهور آمریکا را درباره خود جویا شود، سال ۱۳۲۸ ارتباطات با واسطه را کنار گذاشت و شخصا برای دیدار با «هری ترومن» به این کشور سفر کرد. شاه پهلوی و ترومن یک نقطه مشترک داشتند: ترومن به دنبال بازسازی آمریکای پس از جنگ دوم جهانی بود و محمدرضا نیز به دنبال این بود که آثار جنگ و اشغال نظامی را از کشورش پاک کند. موضوع دیگری که این دو را به یکدیگر نزدیک می‌کرد خطر مشترکی به نام شوروی بود. همه اینها بهانه‌های مناسبی بود تا شاه نهایت استفاده را ببرد. ترومن خود را به عنوان پیشگام اجرای اصل ۴ با هدف مقابله با نفوذ شوروی در جهان اعلام کرده بود و در جریان این سفر، به عنوان نخستین وعده، محمدرضا را از تداوم حکومتش و حمایت آمریکا از این موضع مطمئن کرد. شاید این بزرگ‌ترین رهاوردی بود که محمدرضا برای استحکام پایه‌های استبداد داخلی‌اش به آن نیاز داشت؛ یک پشتیبان محکم خارجی. البته در قالب این سفر و چارچوب دکترین ترومن، کمک‌ها و وام‌هایی با بهره‌های زیاد در اختیار ایران قرار گرفت، از جمله یک وام ۲۵۰۰ میلیون دلاری برای تشکیل سازمان برنامه و کمک‌ها و وام‌های نظامی به مبلغ ۱۷۵ میلیون دلار. شاه هنوز در این مرحله چندان به دنبال ایفای نقش منطقه‌ای و تحقق رویای ژاندارمی منطقه و ارتش پنجم دنیا نبود و همین‌قدر که حمایت ترومن را در عرصه داخلی کسب و همچنین مقابل نفوذ شوروی حائل مناسبی برای خود پیدا کند، برایش کفایت می‌کرد.

۲- محمدرضاشاه - آیزنهاور (۱۳۳۳، ۱۳۳۴ و ۱۳۳۷)

سفر محمدرضا پهلوی به آمریکا در دوره آیزنهاور یک ویژگی بارز داشت و آن هم این بود که در سال‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد اتفاق افتاده بود. شاه در نخستین سفرش در دوره آیزنهاور در سال ۱۳۳۳، به مدت ۲ ماه در آمریکا اقامت کرد. حضور در پیمان بغداد موسوم به سنتو مهم‌ترین باجی بود که محمدرضا در این سفر به آمریکایی‌ها داد تا امتیازات خاص خود را دریافت کند. آمریکا خودش وارد این پیمان نشد اما بر اساس آن کمک‌های مالی فراوان خود را نصیب محمدرضا و حکومتش کرد. شاه ایران بار دیگر در سال ۱۳۳۴ نیز به همپیمان قدیمی خود در آمریکا سر زد. مهم‌ترین دستاوردی که این سفر برای شاه پهلوی داشت این بود که موفق شد دل آمریکایی‌ها را برای سرمایه‌گذاری خارجی در ایران به دست آورد و در جریان دیداری که در قالب این سفر با مدیران بیش از ۴۰ موسسه اقتصادی آمریکا داشت، به آرزوی دیرینه‌اش برای تحقق و گسترش روابط اقتصادی با آمریکا نائل شد. در مجموع مهم‌ترین دستاورد سفر شاه به آمریکا در دوره آیزنهاور، بار دیگر حول محور شوروی می‌گذشت و هنوز هم دغدغه شوروی و مقابله با آن برای آمریکایی‌ها در اولویت قرار داشت. در این سفرها، شاه پیمانی دفاعی با آمریکا به ریاست آیزنهاور منعقد کرد که بر اساس آن یک خط دفاعی جدید در مقابل شوروی ایجاد می‌شد و از سوی دیگر اقدامات محمدرضا، بویژه در زمینه تشکیل سازمان ساواک و گسترش استبداد و خفقان داخلی وی، از سوی آیزنهاور مهر تایید خورد. در نهایت شاه در این سفرها، از دکترین آیزنهاور مبتنی بر جلوگیری از نفوذ کمونیسم و گسترش نفوذ آمریکا در کشورهای همجوار شوروی بیشترین استفاده را کرد.

۳- محمدرضاشاه- کندی (فروردین ۱۳۴۱)

سفر جریان‌ساز دیگر شاه پهلوی به آمریکا در دوران کندی، سی‌وپنجمین رئیس‌جمهور تاریخ آمریکا رقم خورد. نکته مهم که باید در پیشینه روابط محمدرضا و کندی به آن توجه کرد اشتباه استراتژیک شاه پهلوی درباره کندی بود: محمدرضا پیش از انتخابات ریاست‌جمهوری آمریکا، تمام تخم‌مرغ‌های خود را در سبد نیکسون، رقیب کندی قرار داده بود و همین مهم سبب شد او پس از انتخابات ریاست‌جمهوری آمریکا، با یک نخست‌وزیر تحمیلی از سوی کندی یعنی «علی امینی» مواجه شود. مهم‌ترین دستاورد شاه در جریان سفر به آمریکا بار دیگر در راستای تثبیت قدرت شخصی خودش بود. شاه در دیدار با کندی موفق شد او را متقاعد به برکناری امینی کند و دلیلش نیز ناکامی این نخست‌وزیر در اجرای اصلاحات اجتماعی در ایران بود، در واقع شاه در این سفر بار دیگر خود را به عنوان «مصلح واقعی ایران» به کندی قبولاند و کندی نیز به دست کشیدن از حمایت امینی و برکناری وی راضی شد. محمدرضا در این سفر به کندی وعده داد بخشی از هزینه‌های نظامی خود را کاهش دهد و در مقابل برای بهبود وضعیت اقتصادی بیشتر بکوشد البته این مهم بیشتر در حد وعده باقی ماند. دستاورد مهم دیگر شاه در این سفر این بود که بلافاصله پس از بازگشت، موفق شد حمایت تمام قد کندی را به سود خود جلب کند، تا جایی که بر اساس اسناد تاریخی، کندی نخستین فردی بود که تصویب اصول ششگانه شاه را- که بعدها آن را اجرا کرد- تبریک گفت.

۴- محمدرضاشاه- لیندون جانسون (۱۳۴۲)

سفر مهم دیگر محمدرضا پهلوی به آمریکا در ایام پس از ترور جان‌اف کندی و در دوره ریاست‌جمهوری لیندون جانسون انجام شد. شاه در این دیدار کلیدواژه‌ای بسیار مهم را به کار برد و آن هم این بود که دوران «احساس عقده حقارت» برای وی به پایان رسیده است. این کلیدواژه شاید بیانگر این باشد که وی دل خوشی از کندی نداشت و چشم به این داشت که روابطش با آمریکا در دوره لیندون جانسون مستحکم‌تر شود. تعمیق و تداوم حاکمیت آمریکا بر ارتش ایران و دستگاه امنیتی و اطلاعاتی کشور به عنوان یکی از دستاوردهای این سفر در دستور کار قرار گرفت و از سوی دیگر در عرصه اقتصادی نیز آمریکا امتیاز انحصار بازار ایران و همچنین چپاول مواد خام ایران را به‌دست آورد. با مداخله دولت آمریکا، کمپانی‌های آمریکایی با افزایش تولید و خرید نفت ایران موافقت کردند اما تحویل جنگ‌افزارهای آمریکایی بویژه هواپیماهای مدرن، به علت مخالفت کنگره با بن‌بست روبه‌رو شد. با وجود این، در نهایت شاه موفق شد با حمایت دوستان قدیمی‌اش در آمریکا و همچنین موافقت نهایی لیندون جانسون، دولت او را متقاعد کند تا با فروش ۲ اسکادران هواپیمای «اف- ۴» و جنگ‌افزارهای دیگر تحت شرایطی موافقت کند؛ تمام اینها برای این بود که محمدرضا به‌زعم خودش نامهربانی‌های کندی را فراموش کند و باج بیشتری از جانسون برای حمایت از خود در بعد داخلی دریافت کند اما محمدرضا می‌دانست که جانسون نیز در نهایت دموکرات است!

۵- محمدرضاشاه- نیکسون (۱۳۴۸)

محمدرضاشاه در تاریخ ۲۹ مهر ۱۳۴۸ به دعوت نیکسون (رئیس‌جمهور وقت آمریکا) دیداری رسمی از واشنگتن به‌عمل آورد. البته تحکیم روابط با آمریکا در دوره ریاست‌جمهوری نیکسون قبل از این سفر نیز آغاز شده بود و این دیدار صرفا زمینه‌ای برای توسعه روابط فراهم کرد. اردشیر زاهدی و هوشنگ انصاری، سفیر ایران در آمریکا و همچنین سرمایه‌دارانی چون لیلیانتال، راکفلر و روزولت و سیاستمدارانی چون رستو و آرمین مایر در زمینه‌سازی این سفر و نیز تحکیم روابط میان ایران و آمریکا پس از آن جایگاه مهمی داشتند. شاه در این دیدار به آرزوی دیرینه‌اش برای ایفای نقش ژاندارمی در منطقه دست یافت و زمینه آن را نیز دکترین نیکسون برایش فراهم کرد که قرار بود وظایف دفاعی و امنیتی منطقه را بر اساس سیاست دوستونی خود به ایران و عربستان محول کند. شاه موفق شد در قالب این سفر و آن دکترین، تمام نیازهای دفاعی و تسلیحاتی خود را تامین کند، آمریکا متعهد شد از بالا بردن قیمت نفت ایران حمایت کند و شاه هم قبول کرد بخش عمده درآمد نفت را در مقابل اوراق قرضه طویل‌المدت دولت آمریکا به بانک‌های آمریکا برگرداند. در این سفر بود که نیکسون با سیاست‌های داخلی شاه مخالفتی نکرد و حتی از وی حمایت کرد. «قدر مسلم این است که او هیچ مخالفتی با شیوه‌های ساواک نکرد... شاه از توصیه‌ای که نیکسون درباره مخالفان داخلی کرده بود، تشکر کرد و گفت: آنها را به زندان خواهد افکند.» دقیقا پس از این سفر بود که در یکی از سندهای «سری» سفارت آمریکا به تاریخ ۱۳ شهریور ۱۳۴۸ چنین آمد: «بنابر گفته خود شاه، وی در صحنه جهانی، سیاست خارجی کشور را با اعتماد کامل هدایت کرده و به‌صورت غیرعلنی به ترویج مواضع مورد نظر آمریکا در میان دوستان ایران پرداخته است».

۶- محمدرضاشاه - کارتر (۱۳۵۶ و ۱۳۵۷)

آبان ماه ۱۳۵۶ جزو آخرین دفعاتی بود که شاه به آمریکا سفر می‌کرد تا با کارتر دیدار کند. شاه طی ۲۷ سال پیش از آن، ۳۹ بار به‌طور رسمی و غیررسمی به آمریکا سفر و با ۷ رئیس‌جمهور پیشین آمریکا، به دفعات ملاقات کرده بود. آنچه اهمیت داشت این بود که سفر یادشده در آستانه انقلاب ایران انجام می‌شد اما در این سفر، کارتر، شاه را از ادامه واگذاری سلاح از سوی آمریکا به ایران مطمئن کرد و از سوی دیگر معتقد بود شاه توان این را دارد که از پس مشکلات داخلی کشورش برآید و در واقع نسبت به توانمندی او بسیار خوشبین بود.

سران ۲ کشور در مذاکرات خود از پیوندهای ناگسستنی بین ۲ کشور و اتحاد نظامی آمریکا و ایران سخن گفتند. شاه قول داد در اجلاس آینده اوپک از افزایش بیشتر قیمت نفت جلوگیری کند، کارتر نیز وعده داد برنامه ارسال سفارش‌های ۱۲ میلیاردی تسلیحاتی ایران با مشورت کنگره ادامه یابد.

■ **فرجام سخن**

در مجموع باید سفرهای محمدرضا پهلوی به آمریکا را با تز وی در راستای مشابه‌سازی هر چه بیشتر ایران با آمریکا و شیفتگی روزافزون وی به غرب تفسیر کرد. شاه ایران حاضر بود هر باجی به آمریکا بدهد تا به بهای آن بر استبداد داخلی خود از سوی یک کشور غربی مهر تایید بزند و حمایتش را نیز به همراه داشته باشد و از سوی دیگر انبارهای تسلیحاتی خود را به واسطه این ارتباطات هر روز بیشتر گسترش دهد، غافل از اینکه در روزهای منتهی به انقلاب و خروش مردم نه آن انبار سلاح به کارش آمد و نه آن حمایت.

منبع: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران

خاطرات جبهه ۲۶

■ **برگ پایانی را پاره کردم**

در هنرستان مشغول تحصیل بودم که برادرم به شهادت رسید. بعد از آن دیگر روی پای خودم بند نبودم. همه‌اش فکر می‌کردم نباید بگذارم اسلحه‌اش روی زمین بماند. از طرفی بسیج سپاه به هیچ وجه اسمم را نمی‌نوشتند. بهانه‌شان شهادت برادرم بود. کار به جایی رسید که با مسؤولان اعزام دهن به دهن شدیم. وقتی نتوانستند مرا ساکت کنند اعزامم کردند، البته بدون اطلاع خانواده. رفتیم «اندیمشک، شهرک بدر».

بعد از ۱۰ روز پدرم در روستا متوجه شد که در هنرستان نیستم و جبهه رفته‌ام. پرسان‌پرسان آمد منطقه. هرچه کرد و هرچه در گوشم خواند که با او برگردم قبول نکردم. رفت از لشکر برایم پایانی گرفت ولی آن را جلوی چشمش پاره کردم. گفتم: اگر برایم دو روز مرخصی بگیری حاضرم با شما بیایم به این شرط که بلافاصله برگردم. قبول کرد. رفتیم و بعد از سه روز برگشتم و پانزده روز بعد از آن در خط «شلمچه» مستقر شدیم. با خودم می‌گفتم اگر پدر و مادرم از دستم ناراضی باشند در عوض برادرم راضی است- چون مادرم در نامه نوشته بود شیرم را حلالت نمی‌کنم- و پدرم تا مدتها اصلا با من حرف نمی‌زد. مأموریتم که تمام شد، چند وقتی مشغول درس شدم، دیدم فایده ندارد، دلم پیش بچه‌های همسنگر است. دوباره برگشتم منطقه.

■ **می‌توانیم تو را به جای گلوله در خمپاره‌انداز بیندازیم**

از وقتی عقلم می‌رسید عاشق جبهه بودم. خوشبختانه پدرم فردی بود که بیشتر اوقات را در جبهه به سر می‌برد اما هر وقت به او می‌گفتم: من هم می‌خواهم بروم می‌گفت: تو پسر بزرگ خانواده هستی. مطمئن باش اگر بتوانی بجنگی در خانه نگه نمی‌دارمت. یک روز موقع اعزام نیرو به بسیج رفتم. اتفاقا پدرم هم آنجا بود. تا مرا دید گفت: لابد دوباره آمده‌ای بروی جبهه؟ بعد دستم را گرفت و برد پیش فرمانده گردان و به شوخی گفت: نیرو نمی‌خواهید؟ و او جواب داد: البته که می‌خواهیم. پدرم گفت: این هم می‌خواهد بیاید. به نظر شما چه کار کنیم؟ او رو کرد به من که: شما هنوز خیلی کوچکی و در جبهه کارآیی نداری، ما فقط می‌توانیم تو را ببریم و به جای گلوله بیندازیم داخل خمپاره‌انداز و شلیک کنیم. با این عبارت از پذیرش من طفره رفتند.

دفعه بعد که پدرم جبهه بود مراجعه کردم، با دستکاری شناسنامه. گفتند: برو هر وقت ریش و سبیل درآوردی بیا. ما هم سادگی کردیم با یکی از دوستانم رفتیم پارک. یک قوطی چسب آهن پیدا کردیم. دوستم از موهای سرم می‌کند و با چسب به چانه ام می‌چسباند تا بلکه به این وسیله ریشدار جلوه کنم. خوشحال بودیم که بالاخره مشکلمان حل شد. وقتی از پارک خارج می‌شدیم باد شدیدی می‌وزید که خیلی زود ریش و سبیلمان را با خود برد. چقدر آن روز خندیدیم. آن زمان کلاس دوم راهنمایی بودیم.

■ **می‌رفتم لبخند بفروشم**

ما در گروه تئاتر و در امور تربیتی و تبلیغات اسلامی «خمین» بودیم. از آنجا به جبهه اعزام شدیم. به خاطر اینکه لبخندی روی لب رزمندگان بنشانیم می‌رفتیم اما خانواده موافق نبودند. برای همین فرار کردیم. پسر عمویم، «سعید» هم با ما بود. بعد از ثبت‌نام یک رضایتنامه قلابی نوشتیم و از طرف پدرمان امضا کردیم. روز قبل لباس‌هایم را خودم شسته و آماده کرده بودم. مانده بود اینکه چطوری از خانه خارج بشویم که خدا تعداد زیادی مهمان برایمان فرستاد و خانواده گرم استقبال و خوشامدگویی شدند و ما فلنگ را بستیم! ساعت یک بعدازظهر ناهار نخورده به تبلیغات اسلامی شهر آمدیم. برای اینکه سرپرست‌مان، برادر «محمد پروین» متوجه نشود سریع رفتم نانوایی و یک نان خریدم و همان جا در خیابان خوردم. بدون توجه به اینکه بعضی‌ها نگاهم می‌کردند. همه هوش و حواسم جبهه بود. به منطقه رسیدم و هر روز که می‌گذشت بیشتر حسرت می‌خوردم که چرا زودتر نیامدم.

■ **هیچ کس مرا قابل نمی‌دانست**

سال ۶۴ که می‌خواستم بروم جبهه شانزده سال داشتم اما از قدم ایراد می‌گرفتند. پدر و مادرم هم موافقت نمی‌کردند. روز اعزام به اسم اینکه می‌خواهم بروم عروسی آمدم بسیج. آنجا هم افراد ضعیف را برمی‌گرداندند. من روی زانو نشسته بودم که به چشم بیایم. با مختصری گرفتاری و برانگیختن حس ترحم مسؤولین قبولم کردند. بعد از سازماندهی ما را فرستادند «جزیره مجنون» آنجا هم برای کمین مرا نمی‌بردند. می‌گفتند: خطر دارد یا اینکه: تو نمی‌توانی وسایلت را با خودت بیاوری. موقع نگهبانی اغلب پست قبل مرا بیدار نمی‌کرد. اگر می‌پرسیدم: کی به جایم نگهبانی داده می‌گفتند: دشمن! خلاصه تا مدت‌ها مرا قابل نمی‌دانستند و به من کار محول نمی‌کردند.

منبع: دائره‌المعارف «فرهنگ جبهه»